

هو العليم

عبارات مختلف فقهاء در باب انکار ضروری (2)

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه نهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقوال مختلف فقهاء در باب انکار ضروری

در جلسات گذشته صحبت در این بود که فقهاء در باب انکار ضروری عبارات مختلفی را نقل کرده‌اند؛ بعضی از آنها انکار ضروری را در صورتی موجب ارتداد و کفر می‌دانند که منکر، عالم به ضروری بودن آن باشد؛ بعضی از فقهاء انکار ضروری را به نحو اطلاق موجب کفر و ارتداد می‌دانند سواء اینکه منکر، عالم باشد یا عالم نباشد؛ بعضی از فقهاء انکار ضروری را در صورتی موجب کفر و ارتداد می‌دانند که نشو و رشد منکر در دارالاسلام باشد والا موجب ارتداد نخواهد بود؛ بعضی‌ها هم مثل صاحب مجمع البرهان به انکار ضروری اکتفا نکرده‌اند بلکه انکار ولو غیر ضروری **حُكْمًا مِنَ الاحْكَامِ أَوْ إِعْتِقَادًا مِنَ الإِعْتِقَادِيَّاتِ عَنْ عَمْدٍ وَ عَالِمًا** را موجب کفر و ارتداد می‌دانند.^۱

علت اختلاف السنّة فقهاء در باب ارتداد

السنّة فقهاء در باب ارتداد مختلف است و این اختلاف از دو دلیل و دو جهت ناشی می‌شود:

جهت اول: اختلاف لسان روایات است که به طور مختلف بیان شده است و در بعضی از روایات صرف انکار واجبی از واجبات یا حلالی از محلّلات یا حرامی از محرّمات را موجب کفر می‌داند و در بعضی از روایات جحد آمده است که انکار **عَنْ عِلْمٍ** است. در بعضی از روایات مسئله به مقام علم شخص منکر تعلق گرفته است.

جهت دوم: احکام و ادله‌ای که رافع حکم ناسی و خاطی و جاهل است و عدم العلم را هیچ موجب برای تعاقب جزاء یا تعاقب حقوق کیفری نسبت به شخص جاهل نمی‌داند. با توجه به این دو مسئله، اختلاف تعابیر فقهاء در اینجا پیدا شده است.

عرض شد که مرحوم صاحب جواهر برای منکر ضروری در صورتی که مستلزم انکار نبی باشد، قائل به ارتداد شده‌اند.^۲ البته همان‌طور که ما در روایات خوانده‌ایم و مطالعه کرده‌ایم استلزام انکار نبی نیست و این استلزام انکار نبی عبارت مستحده‌ای در لسان فقهاء است که ظاهراً حاکی از مقام جحد و انکار است. این

^۱ . مجمع الفائدة، ج ۳، ص ۱۹۹:

«و الظاهر أنّ المراد بالضروری الَّذی یُکْفَرُ مِنْکِرُهُ الَّذی ثَبَّتَ عَنْدهُ یَقِینًا کونه مِنَ الدِّینِ ولو کان بالبرهان و لم یکن مُجمَعًا علیه.»

^۲ . جواهر الکلام، ج ۶، ص ۴۶.

عبارت در روایات وجود ندارد و این معنا کأن در میان فقهاء یک امر ارتکازی بوده است که شخصی که منکر یک ضروری شود، صرف انکار ضروری یا حکمی از احکام [مرتد می شود] در حالی که فقط انکار حکم است. اما ما باید ببینیم که این انکار در چه محدوده‌ای می تواند قیام کند و موجب اثر شرعی باشد. اگر شخصی واقعاً قائل به رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و توحید و بعث و امثال ذلک باشد ولی حکمی از احکام را اعتقاداً قبول نداشته باشد، ما چه دلیلی می توانیم بر کفر و ارتداد او داشته باشیم؟!

مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در اینجا بر همان طریقه و روش مرحوم صاحب جواهر پیش آمده‌اند و مطلبی را چندان اضافه بر آنچه که در جواهر هست بیان نکرده‌اند.

البته دو یا سه نکته هست؛ اینکه ضروری را به معنای بدیهی گرفته‌اند، [معنای دیگر] ضروری به معنای خلاف ممکن است، یعنی در مقابل ممکن که لازم است ولی در اینجا گفته‌اند که ضروری به معنای بدیهی است. نکته‌ای که ایشان در اینجا می خواهند توضیح دهند این است: کسی که یک ضروری را انکار می کند ولو خودش عالم هم نباشد، از این نقطه نظر کافر و مرتد است به جهت اینکه انکار ضروری در حکم انکار اصل دین است. من باب مثال کسی بخواهد علم ریاضی بخواند ولی بگوید که من جمع را در ریاضیات قبول ندارم! وقتی که شما جمع را قبول ندارید در واقع اصل ریاضیات را انکار کرده‌اید؛ یکی از ارکان ریاضیات جمع است. یا بگوید که می خواهم علم ریاضی بخوانم ولی اصلاً تفریق را قبول ندارم و اصلاً در عالم تفریق نیست، همه عالم وحدت است! در همه عالم وحدت و توحید حاکم است! مقام، مقام جمع است، تفریق و... یعنی چه؟! می گویند: آن یک حرف است و این یک مسئله دیگر است! پس باید این دو را از همدیگر جدا کنیم. یا اینکه بگوید: ما جمع را قبول نداریم، قائل به کثرت هستیم. اگر جمع را قبول ندارید پس چرا خودتان بعضی وقت‌ها آن را قبول دارید اما هر جا که ...؟!

تلمیذ: بله، اگر اصول دین را قبول نکند می گوییم که این حرف هست ولی در احکام این طور نیست؛ من باب مثال واقعاً خیال کند که نماز یک چیز بی جهتی است.

استاد: بله، حالا می خواهیم به این نکته برسیم. لذا خود مرحوم حلّی هم می خواهند به این مسئله اشاره کنند که منظور چیست.

حالا صحبت در این است: آنچه که اُمّهات یک دین را تشکیل می دهد که با رفض از آن در واقع شخص اصلاً متدین به آن دین نخواهد بود؛ من باب مثال در مورد نماز داریم: «**بَنَى الْإِسْلَامَ عَلَى خَمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ وَ الْوَلَايَةِ وَ لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُودَى بِالْوَلَايَةِ.**»^۱ حالا اگر شخصی اصلاً صلاة

^۱ . الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، باب دَعَائِمِ الْإِسْلَام، ص ۱۸، ح ۱.

را قبول نداشت، مسلمان بدون صلاة، مسلمان نیست. یک وقت مسلمان نماز نمی خواند ولی قبول دارد اما یک وقت مسلمانی می گوید که اصلاً نمازی نیست! وقتی که می گوید: اصلاً نمازی نیست یعنی اصلاً اسلامی نیست. ایشان در این مقام می خواهند صحبت کنند که اصلاً ما کاری به علم و جهل منکر نداریم، کاری به این نداریم که آیا این انکار مستلزم انکار رسالت است یا نه، به این هم کاری نداریم. اصلاً فرض می کنیم که استلزام هم ندارد ولی بالأخره هر شخصی که قائل به نحله ای است، قائل به ملّتی است، قائل به دینی است، بالأخره این چه اعتقادی است و چه بروز و ظهوری دارد؟!

من باب مثال اگر شخصی علم طبابت را بخواند و بعد بگوید که من اصلاً دارو را قبول ندارم! می گوییم: اگر دارو را قبول نداری پس چرا علم طبابت خوانده ای؟! پس می خواهی چه کار کنی؟! اینکه «اصلاً دارو را قبول ندارم» اصلاً معنا ندارد! اصلاً به معنای قبول نداشتن کل طبابت است. یا من باب مثال شخصی علوم متداوله امروزی را بخواند اما بخواهد آن اصول موضوعه و قضایای بدیهی اولیه در آن علم را انکار کند، او اصلاً آن علم را قبول ندارد، و دیگر بی جهت در این رشته تلاش می کند! همین طور کسی که فقه بخواند و بگوید که بنده روایت را قبول ندارم! پس شما که فقیه هستی چطور می توانی فتوا دهی و بدون روایت استنباط کنی؟! ما هر چه داریم روایت است. با قرآن که نمی توان فتوا داد، آیا می شود؟! اگر شما روایت را گرفتی و بگویی که من خبر واحد را قبول ندارم! خبر متواتر را هم قبول ندارم! پس چطور فتوا می دهی؟! پس چطور استنباط می کنی؟! پس کسی که حکم می کند به اینکه روایت حجت نیست، او در واقع اصلاً فقه را از بین می برد و انکار فقه می کند! حالا اگر شخصی بگوید که اصلاً نمازی در اسلام نیست! این طور نیست که این گفتن و انکار، مستلزم انکار و جحد رسول است، بلکه اصلاً نفس اعتقاد به این مطلب و نفس بیان این مطلب رد اسلام می شود و کاری به انکار پیغمبر ندارد. برفرض پیغمبر را هم قبول داشته باشد و بگوید که ما پیغمبر را قبول داریم و روی سرمان هم می گذاریم اما نماز را قبول نداریم! مثل اینکه ممکن است یهود و نصاری هم پیغمبر را دوست داشته باشند ولی مسلمان نیستند.

دخالت داشتن فرائض و واجبات فی حدّ نفسه در تحقق اسلام

پس ایشان در اینجا در این مقام است که انکار ضروری از این باب موجب کفر است. آن وقت فتاوی فقهاء را بیان می کنند. و روایاتی که در اینجا آمده اند در مقام این هستند که فرائض و واجبات فی حدّ نفسه در تحقق اسلام دخالت دارند.

عن أبي الصّباح الكنانيّ عن أبي جعفر عليه السّلام قال: قيل لأبي المير المؤمنين عليه السّلام من شَهِدَ أن لا إله إلا الله و أنّ مُحَمَّدًا رسولُ الله صَلَّى اللهُ عليه و آله كان مُؤمِنًا؟ قال: «فأين فرائضُ الله؟!» قال و سَمِعْتُهُ يَقُولُ كان عليّ عليه السّلام يَقُولُ: «لو كان الإيمانُ كلامًا لم يَنْزَلْ فِيهِ صَوْمٌ و لا صَلَاةٌ و لا حَلَالٌ و لا حَرَامٌ.» قال و قُلْتُ لأبي جعفر عليه السّلام: إنَّ عِنْدنا قومًا يَقُولُونَ إذا شَهِدَ أن لا إله إلا الله و أنّ مُحَمَّدًا رسولُ الله صَلَّى اللهُ عليه و آله فهو مُؤمِنٌ؟ قال: «فَلِمَ يُضْرَبُونَ الحُدُودَ و لِمَ تُقَطَّعُ أَيْدِيهِمْ و ما خَلَقَ اللهُ

عَزَّوَجَلَّ خُلُقًا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّ الْمَلَائِكَةَ خُدَّامُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ جِوَارَ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْجَنَّةَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَّ الْحُورَ الْعِينِ لِلْمُؤْمِنِينَ» ثُمَّ قَالَ: «فَمَا بَالُ مَنْ جَحَدَ الْفَرَائِضَ كَانَ كَافِرًا»^۱.

«فَأَيْنَ فَرَائِضُ اللَّهِ؟!» صرف شهادتین که ایمان نیست، فرائض هم باید باشد «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ كَلَامًا

لَمْ يَنْزَلْ فِيهِ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا حَلَالٌ وَ لَا حَرَامٌ» ایمان که فقط کلام نیست، حلال و حرام این ایمان کجا رفته است؟! صوم و صلاة این ایمان کجا رفته است؟!

اگر قرار باشد بر اینکه فقط شهادت **أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و رسالت پیغمبر ایمان باشد پس چرا به اینها حد می زنند؟! چرا دست اینها را می بُرنند؟! درحالی که معلوم است اینها مسلمان هستند ولی این ایمان نیست. بعد حضرت می فرماید: «کسی که جحد فرایض کند، کافر است». کسی که انکار فرائض کند کافر است یعنی چه؟! این طور نیست که این انکار، مستلزم انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر مستلزم انکار توحید است و انکار توحید هم خودش موجب کفر است، سلسله مراتب نیست. کسی که انکار فرائض کند، دیگر چیزی در دستش نیست. من باب مثال به او می گویند: آیا شما مسلمان هستید؟! می گوید: بله. می گویند: آیا نماز را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: روزه را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: زکات را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: حج را قبول داری؟! می گوید: نه خیر! می گویند: پس این چه اسلامی شد؟! چه فرقی بین شما و شخص یهودی هست؟! زکات را قبول نداری، حج را قبول نداری، نماز را قبول نداری، روزه را قبول نداری، پس چه چیز را قبول داری؟! دیگر چیزی نماند که قبول کنی یا قبول نکنی! پس این از باب استلزام نیست بلکه از باب این است که اگر کسی مسئله ای از اُمّهات مسائل فقه و اسلام را جحد کند، در این صورت کأنّ خود آن اسلام را قبول نکرده است. این یک روایت بود و حالا در مورد آن صحبت می کنیم.

یک روایت، مکاتبه عبدالرحیم قصیر است که عرض شد. تا اینجا می آید که می فرماید:

و لَا يَخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ الْإِسْتِحْلَالُ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَ لِلْحَرَامِ هَذَا حَلَالٌ وَ دَانَ بِذَلِكَ فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجًا مِنَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ دَاخِلًا فِي الْكُفْرِ^۲.

در اینجا انکار محللات و محرّمات، موجب کفر است.

روایت دیگر صحیحہ عبدالله بن سنان است که می فرماید:

مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَرَّعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عَذِبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ^۳.

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، ص ۳۳، ح ۲.

۲. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، باب آخِرُ مِنْهُ وَ فِيهِ أَنَّ الْإِسْلَامَ قَبْلَ الْإِيمَانِ، ص ۲۷، ح ۱.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱، أبواب مُقَدِّمَةِ الْعِبَادَاتِ، باب ۲، ص ۲۲، ح ۴۹.

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَرْتَكِبُ الْكَبِيرَةَ فَيَمُوتُ هَلْ يَخْرِجُهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ إِنْ عَذِبَ كَانَ عَذَابُهُ كَعَذَابِ الْمُشْرِكِينَ أَمْ لَهُ مُدَّةٌ وَ انْقِطَاعٌ فَقَالَ: «مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنْ

«کسی که کبیره‌ای از کبائر را مرتکب شود و بگوید که این حلال است، نفس ارتکاب و این زعم، او را از اسلام خارج می‌کند.»

این طور نیست که حالا کبیره‌ای را مرتکب شود و **لَمْ يَزْعَمْ** بلکه کبیره‌ای را مرتکب شود و بگوید که این حلال است. «**زَعَمَ**» به معنای این نیست که خیال می‌کند بلکه یعنی این طور وانمود کند، **أَبْرَزَ، أَظْهَرَ**. تلمیذ: گمان کند.

استاد: بله. یک وقت ممکن است در نظرتان کبیره‌ای از کبائر باشد و بعد هم با فتوا به این برسید که این حلال است، این فرق می‌کند؛ ولی زعم به این معنی نیست بلکه حلال بداند و مرتکب آن کبیره شود جحاداً و انکاراً.

تلمیذ: اطلاّش شامل این هم می‌شود، یعنی علم داشته باشد؛ اگرچه علمش از روی خیال باشد. استاد: این که معنی ندارد بگویید: او از اسلام خارج می‌شود. می‌گوید: من با همان ادله‌ای که شما استفاده کبائر را کرده‌اید، استفاده استحباب می‌کنم. تلمیذ: پس مقید می‌کنید ...

استاد: پس «**زَعَمَ**» معنایش این است؛ یعنی در عین اینکه بداند، جحاداً و انکاراً این را انکار می‌کند. [همین عمل] او را خارج می‌کند و اصلاً نیازی به استلزام انکار نبی ندارد، چون کسی که کبیره‌ای به این واضحی را انکار کند حکمش معلوم است!

اسلام یک محورهای کلی دارد؛ مثلاً شرب خمر در اسلام حرام است، شخصی می‌خورد و می‌داند حرام است، شخصی می‌گوید که اصلاً شرب خمر در اسلام جایز است، اصلاً چه کسی گفته است که حرام است؟! یا اینکه مثل آن وحیدی ملعون معروف که می‌گفت: «به شرع احمد مختار، حجاب لازم نیست!»^۱ او اصلاً

الكِبَائِرُ فَرَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عَذِبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وَ إِنْ كَانَ مُعْتَرِفًا أَنَّهُ ذَنْبٌ وَ مَاتَ عَلَيْهَا أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يَخْرُجْهُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ كَانَ عَذَابُهُ أَهْوَنَ مِنْ عَذَابِ الْأَوَّلِ».
۱. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۷، تعلیقه ۱:

«علامه وحیدی فرزند آقا شیخ ابوالقاسم رئیس العلماء کرمانشاهی و از نوادگان مرحوم آیه‌الله آقا محمد باقر وحید بهبهانی است. خود از طلاب و فضلاء نجف اشرف و از شاگردان اساتید مبرزی همچون آقا ضیاء الدّین عراقی است، گویند اجازات متعدّد اجتهاد از علماء دریافت نموده است. در سنه ۱۳۱۴ شمسی که به‌دستور رضاشاه مجالس میهمانی زن و مرد تشکیل می‌شد، او و خانمش در کرمانشاه جزو مدعوین بودند. میزبان منزل آقا سید اصغر شاه بود و در حالی که رئیس نظمیّه و بسیاری از مدعوین با خانم‌هایشان بدون حجاب در این منزل حضور پیدا کردند، علامه وحیدی که از علماء به‌شمار می‌رفت و به لباس روحانیت و اهل علم ملّیس بود، با خانمش وارد شد و یک قصیده طولانی در ذمّ حجاب که خود سروده بود و مطلع آن این است: «به شرع احمد مرسل حجاب لازم نیست» خودش قرائت کرد. و پس از آن شرحی در مدح پهلوی بیان کرد. و از آن پس به تهران آمد و عمامه و قبا و عبا را برداشت و فُکُل و کراوات و زَنّار بست و ریش تراشید، و تا آخر عمر در کمک و مساعدت به خاندان پهلوی

حجاب را انکار می کند یعنی شبهه‌ای در این نمی بیند که او اعتقاد دارد یا ندارد! او اصلاً در اینجا ضروری‌ای از ضروریات اسلام که از اُمّهات تشریع اسلام است را برداشته است! یعنی اصلاً در اینجا نسخ اسلام کرده است!

حرمت زنا از مسائل مهمه تشریع اسلام

این منظور حضرت است؛ کبیره‌ای از کبائری که اسلام بر آن پایه آمده است. من باب مثال عده‌ای از زن‌ها نزد پیغمبر آمدند که اسلام بیاورند، حضرت فرمودند: «**إِنِّي أَبَايَعُكُنَّ عَلَى الْإِسْلَامِ أَنْ لَا تَزْنِينَ وَ ...**»^۱ من با شما بیعت می کنم که حرمت زنا از مسائل مهمه تشریع اسلام باشد. حالا اگر شخصی بگوید که اصلاً زنا در اسلام حلال است! طبعاً در اینجا نمی توانیم بگوییم که عالم نیست، چون حتی یهود و نصاری هم اینها را حرام می دانند! فقط افراد لابلالی و امثال آنها حلال می کنند، آن وقت بیایم و به عنوان یک حکم و قانون اسلامی، حکم به حلیت کنیم! این منظور از حرمت و حلیتی است که در اینجا است. حالا من باب مثال ممکن است که درباره عصیر عنبی که **عَلَى و لَمْ يَذْهَبْ ثَلَاثًا**، بگوییم که از روایات استفاده حرمت نمی شود و استفاده نجاست نمی شود،

دریغ نکرد، و از آخوندهای درباری شد و سال‌ها سناتور و وکیل بود تا بالأخره نتیجه وخامت اعمال او را در گرفت و صاعقه الهی بر سرش فرود آمد. ﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ﴾* و حیدی در مدت پنجاه سال حکومت جابرانه خوش رقصی‌های بسیار کرد، و دین و مذهب و شرف را به دنیا فروخت، و از زمره گدایان و خوشه‌چینان سفره خونین حکام جور درآمد، تا بالأخره حسرت زده در مقابل تیر غیب الهی قرار گرفت ﴿خَسِرَ الَّذِينَ بَيَّآءَ وَآلٍ أَوْ خَيْرَةٍ ذَلِكَ هُوَ الْخَسِرَ الرَّانُ آلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾** یک باره سرازیر در دوزخ شد و با موالیان خود محشور شد. المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض این سزای دنیوی است ببین تا جزای اخروی چه باشد **«وَلَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْمَوْتُ لَكَفَى، كَيْفَ وَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ أَعْظَمُ وَأَذَى»**.

* سوره رعد (۱۳) آیه ۳۱.

** سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

^۱ . سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ آلُ الْمُؤْمِنَاتِ يُبَايِعَنَّكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرَكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرُقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْ لَدَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِيَهُنَّ ثَنٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعَصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَآسَ تَغْفِرَ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾.

الكافی، ج ۵، كتاب النكاح، باب صفة مبايعة النبي صلى الله عليه وآله وسلم النساء، ص ۵۲۶، ح ۲:

«عن سعدان بن مسلم قال قال أبو عبد الله عليه السلام: **«أ تَدْرِي كَيْفَ بَايَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ**

و آلِهِ و سَلَّمَ النِّسَاءَ؟» قُلْتُ: اللَّهُ أَعْلَمُ و ابْنُ رَسُولِهِ أَعْلَمُ. قَالَ: **«جَمَعَهُنَّ حَوْلَهُ ثُمَّ دَعَا بِتَوْرٍ بِرَامٍ فَصَبَّ فِيهِ نَضُوحًا ثُمَّ غَمَسَ يَدَهُ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: اِسْمَعْنَ يَا هَوَلاءِ أَبَايَعُكُنَّ عَلَى أَنْ لَا تُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا و لَا تُسْرِقْنَ و لَا تَزْنِينَ و لَا تَقْتُلْنَ أَوْلَادَكُمْ و لَا تَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ تَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ و أَرْجُلِكُنَّ و لَا تَعْصِينَ بِعُؤْلَتِكُنَّ فِي مَعْرُوفٍ أَقْرَرْتُنَّ قُلْنَ نَعَمْ فَأَخْرَجَ يَدَهُ مِنَ التَّوْرِ ثُمَّ قَالَ لَهُنَّ اِغْمِسْنَ أَيْدِيَكُمْ فَفَعَلْنَ فَكَانَتْ يَدُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آلِهِ الطَّاهِرَةِ أَطْيَبَ مِنْ أَنْ يَمَسَّ بِهَا كَفٌّ أَنْثَى لَيْسَتْ لَهُ بِمَحْرَمٍ»**».

دیگر نمی‌توانیم بگوییم که این از مسائل مُهمّة اسلام است، بلکه این یک فتوا است.

حکم مویز و عنب مجفوف

آیا مویز داخل در عنب است یا نیست؟ آیا احکامی که مترتب بر عنب است بر مویز و عنب مجفوف هم بار شده است یا نشده است؟

در اینجا دو دلیل هست: یک دلیل می‌گوید که اصل به خود ذات و به عدم تغییر خصوصیات ذات برمی‌گردد که در این صورت بین عنب مجفوف و عنب غیر مجفوف فرقی نیست. بعضی‌ها می‌گویند که در اینجا تبدل موضوع شده است و آن حکمی که مربوط به عنب است بر عنب مجفوف ساری و جاری نخواهد بود. اینکه حلال و حرام نیست، دو طرز استنباطی است که بیان می‌شود.

تلمیذ: در این صورت اینجا مترادف می‌شود بین ضروری و آنچه مورد انکار واقع می‌شود، مثل رأس نسبت به جسد است که با نفی آن خود اسلام هم در خطر است که این همان بیان فقهاء می‌شود که بحث ضروری است. پس باید ضروری باشد اگر ضروری نباشد انکارش موجب کفر نیست.

استاد: می‌دانم، آن وقت مثال‌هایی که در باب ضروری می‌آورند، این مثال‌ها مورد نظر است؛ مثال‌هایی که می‌آورند، می‌گویند که ضروری‌ای از ضروریات دین در واقع به انکار پیغمبر برگردد.

اینکه الآن به انکار پیغمبر برمی‌گردد، ممکن است دو معنا داشته باشد: یک وقت نفس این انکار **عند المنکر** مستلزم انکار رسول است، یک وقت هم ضروری **عند العرضة علی العرف**، مردم این را مستلزم انکار رسالت می‌دانند. کدام یک از این دو مورد نظر است؟ آن کسی مثل صاحب مجمع البرهان که می‌گوید: مستلزم انکار پیغمبر است.^۱ ایشان خودشان غیر ضروری را هم داخل کرده است.

من باب مثال شخصی معتقد است به اینکه شارع می‌گوید که این ماء حلال است و او عالمّاً و عامداً می‌گوید که **هَذَا الْمَاءُ نَجَسٌ وَ حَرَامٌ!** این شخص هم انکار رسالت کرده است، لذا خود ایشان هم این را می‌فرمایند که این قضیه فقط به احکام اختصاص ندارد بلکه در موضوعات هم همین‌طور است. اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بفرماید که من باب مثال در ذوالقرنین مسئله این‌طور بود و کسی بگوید که ذوالقرنین را قبول ندارم و ذوالقرنین دروغ است! طبعاً در اینجا انکار رسالت کرده است چون ذوالقرنین در قرآن آمده

^۱ . مجمع الفائدة، ج ۳، ص ۱۹۹:

«و الظاهر أنَّ المراد بالضروری الذي يكفرُ منكِرُهُ: الذي ثبتَ عنده یقیناً كونه من الدّین ولو كان بالبرهان و لم یكن مُجمَعاً علیه إذ الظاهر أنَّ دلیل كُفَرِهِ هو إنكارُ الشّریعة و إنكارُ صدق النّبی صلی الله علیه و آله و سلم مثلاً فی ذلك الأمر مع ثبوتِهِ یقیناً عنده، فلیسَ أنَّ كُلَّ مَنْ ينكر مُجمَعاً علیه، يكفرُ.»

است. یا اینکه من باب مثال پیغمبر بگوید: **إِنِّي مِنْ بَنَى كَنَانَةَ وَاسْتَرَضَعْتُ مِنْ قُرَيْشٍ**^۱، اگر شخصی بگوید: پیغمبر دروغ می گوید! پیغمبر از بنی تمیم بوده است، از بنی کنانه نبوده است! این هم انکار رسالت است، انکار رسالت از این باب که این شخص کلام پیغمبر را رد می کند.

تلمیذ: یک مسئله در اینجا پیدا می شود و الآن هم مطرح است و دیگران در مقالات می نویسند که آیا این کلماتی که از پیغمبر صادر شده است همه وحی است تا اینکه ما بگوییم که انکار اینها مستلزم انکار رسالت است؟

استاد: بله، از قدیم گفته اند که جناب آقای بزرگوار به حکم **اللهم بیر بیر**، صبر کنید! حالا راجع به این مطالب یک به یک صحبت می کنیم و کیفیاتش را بیان می کنیم. ما به این زودی در باب ارتداد از شما دست برنمی داریم! اگر این قضایا طول کشید، **إن شاء الله** حتی از پانزدهم [ماه صفر به بعد هم] اگر چنانچه رفقا به تبلیغ نروند، ما تا چند روز بعد آن هم ادامه دهیم. این طور که به نظر می رسد احتمال می رود که با این تعطیلاتی که ما داریم و این مباحث مختلفه ای که اینجا ممکن است مطرح شود بحث ادامه پیدا کند.

بحثی که **إن شاء الله** حتماً باید این بحث را بررسی کنیم، بحث طهارت و نجاست کافر است که بسیار بحث مهمی است و من خیال می کنم که حالا اگر وقت داشته باشید، دیگر این را برای سال بعد نیندازیم چون بحث بسیار مهمی است! آیا اهل کتاب نجس هستند یا طاهر هستند و این مسائل که گفته می شود که منظور از نجاست کفار و مشرکین، نجاست و قذارت باطنی و معنوی است، آیا این صحیح است یا صحیح نیست؟ آن وقت بحث ولد کافر در اینجا می آید. احکامی که مترتب بر نجاست نسبت به آنها است و اینها مبتلی به امروز است که عرض می کنم. لذا من خیلی در صدد هستم که اگر خدا توفیق دهد و بدائی حاصل نشود این بحث ما قبل از این ایام تمام شود تا اینکه بتوانیم مطلب را به جایی برسانیم.

همه این مسائلی که شما می خواهید بفرمایید، اشکالاتی هستند که بر این مبانی وارد است، ما این اشکالات را برای وقتش گذاشته ایم.

فعلاً مبنا را در اینجا مطرح می کنیم که از چه باب بعضی ها گفته اند که این مستلزم انکار رسالت است. **لا شک و لا شبهة** که اگر شخصی با اینکه اعتقاد دارد که پیغمبری بر او وحی می شود و می داند که صادق است، عالماً و عامداً بگوید: «پیغمبر دروغ می گوید» شکی در این نیست که این فرد کافر است! یعنی اصلاً هیچ کسی شک نکرده است! ولو اینکه این مطلبی را که انکار کرده است ضروری نباشد! حتی مرحوم حلی می فرماید که در موضوعات هم همین طور است.

^۱ . نورالبراهین، ج ۱، ص ۱۲۰ (با قدری اختلاف):

«أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَيْدَ أَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ وَ اسْتَرَضَعْتُ فِي بَنَى سَعْدٍ.»

این مطلب اصلاً از دائره بحث خارج است که شخصی واقعاً استکباراً و عناداً بگوید که پیغمبر دروغ گفته است یا اینکه من باب مثال پیغمبر را سب کند. این سبّی که عالمّاً و عامداً انجام می دهد یعنی او اصلاً آدم نیست نعوذ بالله! معنایش این است که اصلاً نعوذ بالله او چیز (دین) ندارد! یا اینکه من باب مثال عُمر وقتی که می گوید: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» پیغمبر که در اینجا نمی خواهد حکمی از احکام اسلام را بیان کند بلکه می خواهد اثبات موضوع کند، می گوید که دوات و قلم بیاورید تا اینکه من بنویسم. عُمر می گوید: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» می گوید: «هذیان می گوید» درحالی که یقین دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الآن هذیان نمی گوید. اگر واقعاً عُمر - واقعاً می گوئیم، یعنی بدون هیچ حبّ و بغض - معتقد بود بر اینکه پیغمبر غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ و آلم، یعنی مرض بر پیغمبر غلبه کرده است و این گونه حرف می زند، ما به عُمر اعتراض نداشتیم به جهت اینکه اعتقادش است مثل اینکه دکتری بالای سر شخصی بیاید؛ حالا هر کسی می خواهد باشد و هر مرد بزرگی می خواهد باشد، بالأخره گاه گاهی بی هوش می شود، گاه گاهی حالت نسیانی بر او عارض می شود، حالا فرض می کنیم که پیغمبر هم باشد اگر واقعاً اعتقادش این بود اعتراض نداشتیم؛ ولی او که اعتقادش این نبود! او می دانست، لذا به دنبال این بود که نهی کند و دائماً طرد کند و اجازه ندهد تا اینکه افراد بیایند! او می دانست که پیغمبر خیلی از خودش هم سالم تر است! عقل و مشاعر و شعورش هم از همه بیشتر است!

تلمیذ: در آن نامه ای که به معاویه نوشته است، نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تعبیری به این نحو دارد که ایشان سحری کرده است، افترائی زده است،^۲ پس اینجا چطور است؟! با معاویه که دیگر این بازی ها را نداشت!

۱. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۴۳:

«قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: "انتوني بالكتف و الدواة اكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده أبداً"، قال فقالوا: "إنما يهجر رسول الله صلى الله عليه وسلم".»

الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲:

«في رواية ابن عمر من غير كتاب الحميدى: قال عمر: "إن الرجل ليهجر" و في كتاب الحميدى قالوا ما شأنه هجر و في المجلد الثاني من صحيح مسلم فقال: «إن رسول الله صلى الله عليه و آله يهجر».

۲. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۸۹، تنمة كتاب الفتن و المحن، ح ۱۵۱:

«عن سعيد بن المسيب قال: ... [قال عمر:] "فَيُهْلِ أُقْسِمُ و الأصنام و الأوثان و اللات و العزى ما جَحَدَهَا عُمرُ مُذْ عَبْدَهَا! و لا عبدٌ للكعبة ربّاً! و لا صدّقَ لمحمّدٍ صلى الله عليه و آله و سلم قولاً، و لا ألقى السّلام إلاّ للحيلة عليه و إيقاع البَطْشِ بِهِ، فَإِنَّهُ قَدْ أَتَانَا بِسِحْرِ عَظِيمٍ، و زَادَ فِي سِحْرِهِ عَلَى سِحْرِ بَنِي إِسْرَائِيلَ مَعَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ ابْنِ أُمِّهِ عِيسَى، وَ لَقَدْ أَتَانَا بِكُلِّ مَا أَتَوْا بِهِ مِنَ السِّحْرِ» (الحديث).

استاد: بله، لذا ما می‌گوییم که مرتد است.

تلمیذ: نه، ما می‌خواهیم بگوییم که حتی اعتقاد به پیغمبری ایشان هم نداشته است؛ یعنی باطناً قبول نداشته است که ایشان پیغمبر است و به آن نرسیده است! آیا نمی‌توانیم این را بگوییم؟

استاد: نه، این که این طور نیست!

تلمیذ: ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ آلَ كِتَبَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبَنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ آلَ حَقٍّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾^۱ ﴿الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ آلَ كِتَبَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبَنَاءَهُمْ﴾^۲ ﴿الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۳

استاد: بله، او که نسبت به پیغمبری حضرت یقین داشت ولی استکبار و عناد و جحد داشت! شکی در آن نداریم! منتها در اینجا قدرت بیان و وحی پیغمبر را تعبیر به سحر کرده است! عمر واقعاً پیغمبر را می‌شناخت! یعنی از حالاتش این بود که اصلاً پیغمبر را می‌شناخت و اعتقاد داشت، معتقد به رسالت پیغمبر بود، جاهل نبود!

اعتقاد غلط شیعه دربارهٔ عمر

الآن عمر در نزد شیعه یک هیولای عجیب و غریب جلوه می‌کند که اصلاً هیچ فهمی نداشته است! ولی عمر واقعاً پیغمبر را می‌شناخت و ادراک می‌کرد و علم داشت و خلاصه تمام این کارها از روی استکبار و امثال ذلک بود، مثل معاویه! مگر معاویه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نمی‌شناخت؟! تلمیذ: چقدر از او تعریف کرده است.

استاد: واقعاً شاید معاویه از ما بهتر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌شناخت!

تلمیذ: آیا عمر هم همین طور بود؟

استاد: عمر هم همین طور بود؛ مثلاً گفته بود: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»^۴، «لَا يَبْقَى اللَّهُ عَمْرَ طَرْفَةَ عَيْنٍ بَعْدَكَ يَا عَلِيٌّ»^۵، همهٔ این حرف‌ها به خاطر این بود که می‌دانست. آیا عمر نمی‌دانست که علم امیرالمؤمنین،

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

۲. سوره انعام (۶) آیه ۲۰.

۳. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۱۶.

۴. تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۱۳۸.

«و فی رواية: ... فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ فَقَالَ: "لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ".»

المناقب، ج ۲، ص ۱۸۲:

«فی رواية یحیی بن عقیل أن عمر قال: "لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ يَا عَلِيٌّ".»

علم باطنی است؟! ما بعد از هزار و چهار صد سال است می دانیم، آیا او نمی دانست؟!
علمای نصاریٰ نزد امیرالمؤمنین می آمدند، علمای یهود می آمدند، آنها از تورات [سؤال می کردند]،
درحالی که آن موقع اصلاً توراتی نزد امیرالمؤمنین نبود که به تورات نگاه کند و خبر دهد! از تورات باطنی آنها،
توراتی که آن را در مخزن حبس کرده بودند و اجازه نمی دادند که کسی ببیند خبر می داد! یهودی هایی که آمده
بودند، گفتند که برویم. آنها را بردند و تورات اصلی را آوردند. تمام اینها اعجاز است دیگر والا آنها مخفی
کرده بودند و نمی خواستند کسی بفهمد! یا حتی راجع به این کتب و غیر اینها مسائلی بود که ادنیٰ شخصی که
به مدینه می آمد، حکم می کرد به اینکه تمام علوم امیرالمؤمنین علوم لدنیٰ است. آنوقت آیا این عمر که بیست
و چهارساعته با علی است نمی فهمد؟! آیا با پیغمبر هم بود نمی فهمید؟!

تلمیذ: اگر نشناخته بود که عمر نمی شد!

استاد: بله، جاهلی بود! جاهل بسیط بود!

حکم به زنا کنند و بچه شیرخوار را جلوی امیرالمؤمنین بیاورند، بعد حضرت بچه را ناطق کند و شروع
کند به صحبت کردن و بگوید که این پدر من است و عمر می بیند!^۱

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . مصدر در حال بررسی.